

فرهنگ اشتقاقی تطبیقی واژگان قرآن ضرورت‌ها و چالش‌ها



دکتر ابوالفضل خوش منش^۱

چکیده

موضوع اشتقاقی و وجود واژگان دخیل در زبان قرآن و چند و چون آن، موضوعی با سابقه است. فرهنگ‌نویسان زبان عربی و دانشمندان علوم قرآنی در این باره، آثار متعددی نگاشته‌اند، اما هنوز جای نگارش یک فرهنگ روشمند و کامل درباره واژگان دخیل و نیز واژگانی که از زبان عربی و زبان قرآن کریم به زبان‌های دیگر دنیا راه یافته‌اند، خالی است؛ فرهنگی که ابتدا علل پیدایی واژگان هم ریشه با واژگان قرآن، سپس منشأ واژگان دخیل قرآن، سیر تاریخی آن‌ها و سرانجام ارتباط واژگان مزبور را با واژگان زبان‌های زنده امروزی در قالب خوشه‌های واژگانی، همچنین ارتباط اشتقاقی، از نوع اشتقاق اکبر را میان شمار

۱- دکترای علوم قرآن و حدیث و عضو هیات علمی دانشگاه اراک
نشانی الکترونیکی: manesh88@gmail.com

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۸/۶/۲۵
* تاریخ پذیرش مقاله: ۸۸/۷/۲۰

معتنابهی از واژگان قرآن کریم نشان دهد. مقاله حاضر، اقتراح برای تدوین فرهنگ اشتقاقی و تطبیقی قرآن کریم به زبان‌های زنده و مهم دنیاست. این مقاله، از مبانی پیدایی واژگان هم ریشه، بحث و در آخر، نمونه‌هایی از آن‌ها ارائه می‌نماید.

کلیدواژه‌ها: قرآن، واژگان دخیل، اشتقاق قرآنی، واژه‌نامه تطبیقی و اشتقاقی قرآن

مقدمه

قرآن کریم، پیام ابدی الهی برای «ناس» و ظرف فرود آمدن این پیام از پس پرده غیب، «لسان عربی مبین» است. این «لسان» بنا بر حدیث شریف امام صادق (علیه السلام) بیانگر دیگر زبان‌هاست، حال آن که دیگر زبان‌ها بیانگر این زبان و بازگو کننده همه محتوای آن نخواهند بود. (کلینی، ۱/ کتاب فضل القرآن). قرآن کریم بارها بر عربی بودن خود تأکید فرموده و آن را یکی از خصایص جدانشدنی خود برشمرده است. (یوسف، ۲؛ رعد، ۳۷؛ شعراء، ۱۹۵؛ نحل، ۱۰۳)

در پرتو ارتباط مستقیم «ناس»، با این «لسان» است که آثار و کارکردهای کتاب خدا قابل انتظار و تحقق خواهند بود. یکی از اموری که راه تقرب به این «لسان» را خواهد گشود، توجه به شمار زیادی از واژگان قرآنی است که با واژگان زبان‌های دیگر دنیا اشتراک و اشتقاق دارد. این واژگان، گاه برای رسیدن به موقعیت و شکل امروزی، مسیری پریچ و خم را طی نموده‌اند و گاه صوری بعید و مبهم به خود گرفته‌اند. در این مقاله، سخن از کوشش در گردآوری صدها واژه قرآنی از این نوع و بررسی سیر تاریخی و برخی تطورات لفظی و معنایی آن‌ها است.

موضوع وجود یا عدم واژگان غیر عربی (الفاظ دخیل) در بین واژگان قرآن کریم، از دیرباز نظر محققان را به خود جلب کرده است. معجم نویسان واژگان قرآن، ذیل مدخل‌هایی از آثار خود، گاه به تناسب، این نکته را مطرح کرده‌اند و درباره اصل و نسب واژگان قرآنی و سیر برخی اشتقاقیات سخن گفته‌اند، اما آنچه که در این زمینه، کم‌تر صورت گرفته یا شاید صورت نگرفته، نخست، نشان دادن عکس این حالت به صورتی منسجم و علمی؛ یعنی بررسی این نکته است که آیا می‌توان به شماری قابل ملاحظه از واژگان دست یافت که مستقیماً از خود قرآن و یا پس از نزول قرآن و به مدد آن، به زبان‌های دیگر راه یافته‌اند یا نه. موضوع دوم بررسی و تبیین سیر تطور این واژه‌ها تا واژگان رایج زبان‌های زنده امروز است. مقاله حاضر در پی این است که بتواند این ارتباطات را نشان دهد. بنابراین، طرح کلی مبانی ریشه‌شناسی تطبیقی کار و نمونه‌ای از واژگان قرآنی و اشتقاقیات آن‌ها در این پژوهش ارائه می‌شود.

پیشینه

مقوله «اتیمولوژی» و ریشه‌شناسی در فرهنگ‌شناسی دهه‌های اخیر چندان مورد توجه

نبوده است. همچنین فرهنگی که ریشه‌های واژگان عربی را به صورت علمی و روش‌مند بررسی کرده، ارتباط آن را با دیگر زبان‌های سامی و هند و اروپایی تبیین کرده‌باشد، کمتر یافت می‌شود. شاید چند سده پیش، زبان عربی از سوی بسیاری، همواره در چنان هاله‌ای از کمال دیده می‌شده که چنین موضوعی مجال طرح نمی‌یافته است، چنان که زمخشری خدا را از این جهت که او را از علمای عرب قرار داده و به وی، خوی غضب و عصبیت به نفع عرب بخشیده است، سپاس می‌گوید. از ابوریحان بیرونی نیز نقل شده است: به زبان عربی است که دانش‌های دیگر از اقطار عالم انتقال و تزیین یافته و داخل دل‌ها گردیده‌است. بیرونی با اقرار به این که هر امتی زبان خویش را که در مورد خود وی، عبارت از زبان فارسی است نیکو و شیرین می‌شمارد، می‌گوید: در نظر من هجو به زبان عربی بهتر از مدح به زبان فارسی است. سیوطی از «جمهور اهل لغت» نقل می‌کند که در کتاب‌الله چیزی غیر از واژگان عربی وجود ندارد؛ زیرا خدای تعالی فرموده است: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ/ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ» (یوسف، ۲ و شعراء، ۱۹۵) وی هم‌چنین سخن «امام فخر رازی و پیروان وی» را مبنی بر امکان تطابق عینی واژگان زبان عربی با هر زبانی دیگر بیان می‌کند، به این معنا که حتی اگر واژه‌ای در زبان عربی یافت شد که مانند آن در زبان دیگری، هر چند متقدم بر عربی نیز یافت گردید، هیچ نیازی به جستجو در این باره و یافتن نحوه ورود احتمالی آن واژه به عربی وجود ندارد، بلکه این امر می‌تواند یک توارد صرف باشد. (سیوطی، ۱/۲۶۸-۲۶۷)

با تکیه بر این‌گونه دیدگاه‌ها، اغلب به جای مدنظر قرار دادن «حرکت تقریبی» بین واژگان و نزدیک ساختن ریشه‌ها و واژه‌ها به هم، حرکتی در جهت مقابل؛ یعنی تأکید بر تفاوت ریشه‌ها، هر چند ریشه‌های بسیار نزدیک به هم دنبال می‌شد تا توانایی‌های زبان عربی هر چه بیشتر نشان داده شود و در صورت وجود ۹۰٪ تشابه لفظی و معنوی دو یا چند واژه و ۱۰٪ تفاوت، همان ۱۰٪ تفاوت مورد تأکید و شرح و بسط قرار گیرد و برای آن شواهد و امثله ذکر گردد. اثری چون «الفروق فی اللغة» ابوهلال عسکری و نمونه دیگر و متأخر بر آن، «فروق اللغات فی التمییز بین مفاد الکلمات» در اصل تخصصاً برای چنین امری نگاشته شده‌اند. گاه می‌بینیم که این تبیین فروق، تا حد تبیین بین فروق واژگان متشکل از حروف متمائل، خرد می‌شود، مانند اثر صاحب بن عبّاد: الفرق بین الصاد و الطاء که در آن به تفاوت ریشه‌هایی نظیر عَضّ و عَطّ، غاض و غاظ، قرض و قرظ پرداخته است.^۲ چنین تبعیاتی

۲ - در این زمینه کتب متعدد دیگری نیز نگاشته شده است. ر. ک. فهمی حجازی، زبان‌شناسی عربی، ص ۱۱۵.

در جای خود ارزش‌مندند، اما سؤال این است که آیا می‌توان در کنار چنین آثاری، آثار دیگری یافت که راه مقابل را پیموده، در صدد برآمده باشند تا هزاران واژه ظاهراً منفصل را به سلک پیوستگی و هم‌بستگی بکشانند. می‌توان گفت چنین کاری در آثار کلاسیک یافت نمی‌شود، حتی «معرب» جوالیقی، «اشتقاق» ابن درید، «المزهر» سیوطی و مانند آن یا تنها به ذکر معرّیات، آن هم به‌روش قرون گذشته و در بسیاری موارد با تکیه بر حدس و گمان پرداخته‌اند یا این موضوع را به‌صورتی جسسته و گریخته، میان مطالب دیگر از نظر گذرانده‌اند.

اشتقاق و انواع آن

اشتقاق، در لفظ به معنای شکافتن و در اصطلاح، بیرون آمدن و نشأت لفظی از لفظ دیگر است، به‌طریقی که در لفظ و معنا تناسبی وجود داشته باشد. بنا بر یک تعریف قریب دیگر، اشتقاق، اخذ صیغه‌ای از صیغه دیگر با اتفاق آن‌ها در معنا و ماده اصلی و وجود هیأت ترکیبی معین جهت صیغه ثانی است تا با آن بر صیغه نخست با زیادتی معنادار دلالت کند. (سیوطی، ۳۵۱/۱)^۳ تعریف نخست به زمان جدید و تعریف دوم - که با پیچیدگی‌های لفظی چندان چیزی افزون بر تعریف نخست ندارد- به متقدمان مربوط است.

اشتقاق در کتب و مقالات مربوط، معادل (etymologie) گرفته می‌شود. دقیق‌تر این است که (etymologie) معادل «ریشه‌شناسی» و اشتقاق پدیده‌ای دانسته شود که ذیل «اتیمولوژی» بررسی می‌شود. اتیمولوژی می‌تواند خود، دو معنا و به تعبیر دقیق‌تر، دو اتجاه داشته باشد: یکی حقیقت‌یابی و دیگری بازآفرینی تاریخ کلمه. چنان‌که واژه (etymologie) خود مشتق از واژه لاتین tumos به‌معنای حقیقت و اتیمولوژی نزد یونانیان قدیم، به‌معنای یافتن معنای حقیقی کلمه است. مثلاً در نظر آنان plume که امروزه نوشت‌افزار معنا می‌دهد، عبارت از معنای اصلی آن یعنی پر پرند در زمانی است که نوشتن با آن صورت می‌گرفته است. این نحوه بررسی، طبیعت و منشأ تاریخ این ابزار را به ما نشان می‌دهد. اما این نحوه رویکرد شبه فلسفی در عصر جدید اتّجاهی می‌یابد که به‌نحوی محسوس، از شیوه فوق متفاوت است. اتجاه مزبور عبارت از اتجاه تاریخی و ساختن تاریخ کلمات از اتیمولوژی است؛ تاریخی که وظیفه‌اش بررسی تحول ظاهری و معناشناختی کلمات از بدو ریشه اولیه تا نزدیک‌ترین دوره به زمان ما و بازآفرینی ساختارهای درونی کلمه است. شاخه‌ای که قوانین

۳ - تفسیر و تفصیلی دیگر از این موضوع و نیز تعاریف ائمه متقدم لغت را می‌توان دید در: حسن‌جبل، ۱۰ و ۲۹-۳۷

تنظیم کننده روند مزبور را در نظر می‌گیرد، «اتیمولوژی خالص» است و شاخه‌ای که سیر این روند را مدنظر قرار می‌دهد، «اتیمولوژی تاریخی» است. این دو فرع در عمل از یکدیگر جدا نیستند (Brucker, 1) و در اثر حاضر بیشتر اتجاه دوم محل توجه است.

اشتقاق در عربی

در زبان عربی، اشتقاق، یکی از ویژگی‌های بارز زبان عربی و افزون کننده انعطاف، کارایی و «دینامیسم» آن است. سیوطی در «اتقان»، تسلط بر علم اشتقاق را از جمله شروط مفسر برمی‌شمارد. (سیوطی، ۱ / ۳۴۶) لغویان و عالمان بزرگ زبان عربی درباره اشتقاق سخن گفته‌اند و آثار مستقل نگاشته‌اند. دکتر حسن جبل، اشتقاق را با تلمیحی، «سراللغة العربية» و «مفتاح فهم» آن می‌شمارد، چندان که هر سخنی از زبان عربی، بدون احاطه بر علم اشتقاق در جمیع ابعاد یا دست کم برخی ابعاد آن، ادعایی بیش نیست. (حسن جبل، ۳) «ابن دحیه» در «التنوير»، اشتقاق را شگفت‌انگیزترین جنبه کلام عرب شمرده است. او این حدیث نبوی: «اوتیت جوامع الکلم» را مؤیدی بر وجود اشتقاق و اهمیت آن قلمداد می‌کند؛ زیرا مضمون آن جمع معانی کثیر در الفاظ قلیل؛ یعنی همان کاری است که در اشتقاق صورت می‌گیرد. (سیوطی، ۲ / ۳۹۷)

انواع اشتقاق در عربی

اشتقاق، دامنه‌ای وسیع دارد که به انواع: صغیر، کبیر، اکبر و «کبار» یا «نحت» تقسیم شده و آنچه در اصل، مراد و مبنای کار در فرهنگ پیشنهادی است، اشتقاق اکبر می‌باشد. تعریف اصطلاحی اشتقاق اکبر در منابع گذشته با مراد متأخران و فرهنگ حاضر متفاوت بوده، سیوطی اشتقاق اکبر را «تبدیل لفظی به لفظ دیگر با حفظ ماده بدون حفظ معنا» می‌داند، نظیر ریشه «قول» و ارتباط آن با «ولق»، «وقل» و «لقو». سیوطی می‌افزاید: این ابداع امام ابوالفتح ابن جتی است که استاد وی، شیخ ابوعلی فارسی بر این طریقه استناد و اعتماد زیادی کرده است؛ چنین چیزی در لغت، قابل اعتماد نیست و قیاس و استنباط بر اساس آن جهت اخذ هر واژه‌ای از یک ریشه به صورت فوق صحیح نمی‌باشد. ابن جتی آن را جهت نشان دادن مهارت خود در ردّ اختلافات به قدر مشترک بنا نهاده است. جدا از سیوطی، بزرگانی مانند ابوحنّیان و ابن‌عقیل نیز نظریه اشتقاق اکبر را نقد کرده‌اند؛ نقدهایی که پاسخ‌هایی را مقابل خود دارد. (نک: حسن جبل، ۲۴۷) اما در منابع و شیوه‌های جدید،

اشتقاق اکبر به گونه‌ای دیگر است. مجموع آنچه از اثر عصری و جامعی چون «دراسات فی فقه اللغة» دکتر صبحی صالح برمی‌آید، این است که اشتقاق اکبر فراتر از صرف تبدیل هیأت در یک لفظ است که به تبدیل یک یا چند حرف از یک واژه به حروف متناسب با آن از لحاظ صوتی با حفظ تناسب معنایی منتهی می‌گردد. (صالح، ۲۱۶-۲۱۰) این روش تا حد زیادی مبنای عمل این مقاله در ذکر مشتقات واژگان یا تطبیق واژگان هم‌سان و هم‌معنا است.

مروری بر برخی اسباب پیدایی واژگان هم‌ریشه

واژگانی که در این مقاله بررسی شده‌اند، به دو دسته عمده عربی و غیرعربی تقسیم می‌شوند و وجود هم‌ریشگی یا قرابت لفظی بین این واژه‌ها معلول عللی متعدد است که ما دو علت عمده برایش ذکر می‌کنیم:

الف تاریخچه تدوین زبان عربی

فرهنگ عربی اصالتاً شفاهی به شمار می‌رود که از آغاز ظهور اسلام به عربی مکتوب تبدیل شده است. تقدم فرهنگ شفاهی بر کتبی تقریباً در مورد همه زبان‌ها وجود دارد، اما در مورد زبان عربی شرایط، از جهتی تفاوت دارد. ظهور قرآن، زبان عربی را از کشاکش اختلاف لهجه‌های قبایلی اعراب درآورد و آن را خط مقدم جبهه ارتباط با تمامی ملل متمدن آن روز و محمل و معرضی جهت عرضه آخرین کتاب آسمانی، مستقیماً به زبان خداوند قرار داد. تمایز زبان عربی با دیگر زبان‌ها این است که با شتابی خاص وارد «مرحله‌ای علمی» گردید، به این معنا که دانشمندان مسلمان و بیشتر غیر عرب‌ها، برای آن، دستور زبان، فرهنگ لغت و شیوه‌ای فراگیر، روشمند و منظم تدوین نمودند. قرآن مجید، زبان قومی «جاهل» را به زبان علمی تبدیل نمود؛ یعنی از مرحله تشّت، در مرحله‌ای وارد شد که به شیوه علمی، قابل تعلیم و تعلم بود: (نک: الباقوری، ۵۹ - ۵۳ - ۳۳ - ۲۶ و ۱۶ - ۱؛ الجابری، ۸۱؛ جرجی زیدان، ۳۴-۳۶). سرعت عمل یاد شده، موجب شد که فرهنگ‌نویسان و دست‌نویسان زبان عربی به سخن‌گویندگان این زبان، مخصوصاً بادیه‌نشینان، بسیار توجه کنند و هر چه در هرجا می‌شنوند، ثبت و ضبط نمایند. روشن است که این امر موجب ثبت مفرداتی فراوان گردید که نزد قبایل گوناگون به صور مختلف تلفظ می‌شد. این اختلاف در لفظ پس از گردآوری مفردات، گاه اختلافاتی در معانی ریشه‌ها را نیز سبب گردید. به این موضوع در صفحات آتی ذیل عنوان «تصحیف، قلب و ابدال» با تفصیلی بیش‌تر پرداخته شده است.

ب ارتباط زبان‌های سامی و هند و اروپایی

این موضوع در درجه نخست به جای آن که یکی از مبانی کار باشد، یکی از دشواری‌های پیش رو است. دکتر «مشکور» ضمن سخن از دشواری‌های چنین راهی می‌نویسد: پس از انتشار «فرهنگ هُزوارش‌های پهلوی» به فکر تألیف «فرهنگ بزرگ تطبیقی عربی با زبان‌های سامی» افتادم تا در ضمن آن، واژه‌های ایرانی را که از طریق زبان‌های سامی به عربی راه یافته است، مشخص کنم. این کار تازه را کسی پیش از من نکرده بود. کاری بود بسیار دشوار با منابعی بسیار اندک. (مشکور، ۹ / ۱)

دکتر آذرنوش آذرنوش در دو کتاب «تبیین راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی همراه با واژه‌های فارسی در شعر جاهلی» و «چالش میان فارسی و عربی»، از نحوه و تاریخ ارتباط دو زبان فارسی و تازی و مشکلات آن چنین می‌گوید: «برنامه ما پژوهش در دو زمینه بود: ۱. کلمات فارسی در شعر جاهلی؛ ۲. آثار و نشانه‌های ایرانی در آن‌ها؛ اما پس از مدتی کوشش و جستجو، موضوع دوم را به کلی فرو نهادیم و از آن کار به نگارش دو سه مقاله بسنده کردیم. پژوهش در این باب، دیرزمانی ادامه یافت و حتی پای نگارنده را به انگلستان و کلاس درس آرامی نیز کشانید. اما به‌رغم فیش‌های بی‌شمار، دشواری‌ها و ابهام‌های فراوان، کار ما را متوقف ساخت و از آن‌همه جز دو سه مقاله و گزارش، چیزی حاصل نشد. در کاری از این دست، پای پژوهنده پیوسته بر لب لغزشگاه قرار دارد، منابع نامطمئن است، تحقیقات جدید و فرهنگ‌های قدیم نقص دارند، کلمات گاه از فارسی به زبان‌های دیگر رفته و سپس به عربی بازآمده‌اند. بسیاری از کلمات را دانشمندان کهن، فارسی پنداشته‌اند، اما ریشه‌های بیگانه آن‌ها آشکار است. برخی دیگر از زبان‌های بیگانه به فارسی رفته و از آنجا به عربی راه یافته‌اند، برای برخی دیگر از کلمات، ریشه‌ای در هیچ زبانی یافت نمی‌شود. برخی از کلمات، هم در زبان‌های کهن ایرانی ریشه دارند و هم در زبان‌های کهن سامی». (آذرنوش، راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، ۱۰-۱۲)

پس از ذکر این اشارات به دشواری‌ها، می‌توان شواهدی را در باب ارتباط زبان‌های «سامی» و «هندو اروپایی» یاد کرد. قرب جوار ناطقان به دو گروه زبان مزبور، تبادلات و تعاملاتی را میان آنان سبب گردید که بر زبان آنان نیز لامحاله تأثیری انکارناپذیر باقی نهاد. مثلاً، هخامنشیان، پس از فتح بین‌النهرین، زبان آرامی را به‌عنوان زبان اداری پذیرفتند و آن را در تمام امپراتوری پهناور خود که ده برابر ایران کنونی بود، گسترش دادند. هم‌اکنون،

کتیبه‌ها و نبشته‌های آرامی متعددی از نواحی آسیای صغیر و حجاز و مصر پیدا شده که متعلق به آن عهدند. پس از سقوط هخامنشیان، آرامی به هستی خود ادامه داد، اما تدریجاً از شمار کسانی که بر آن تسلط داشتند، کاسته شد و از اوایل نیمه سده سوم پیش از میلاد، کاتبان، هرگاه از نوشتن به آرامی درمی‌ماندند، جمله یا کلمه‌ای را از زبانی محلی نظیر: پهلوی، اشکانی، فارسی میانه، سغدی و خوارزمی بر جای آن می‌نهادند. (ابوالقاسمی، ۳۱) بستگی سیاسی و تجاری اعراب پیش از اسلام و ایرانیان، هزار و دویست سال پایید و حتی ارتباط اعراب و هندیان توسط ساکنان و دریانوردان ایرانی میسر گردید. این ارتباط از سوی شمال تا اروپا و امپراتوری روم امتداد یافت و بر جنبه‌های مختلف زندگی اقوام این خطه‌های وسیع، از جمله زبان آنان اثر گذاشت و تداخل بیش‌تر شماری از واژه‌های سامی و هند و اروپایی را سبب گردید. (نک: بهار، ۲۵/۱ و لوسکایا، ۶۷ و ۶۸) قرن‌ها بعد، در عهد ساسانیان، نویسندگان عرب میان دیوانیان ساسانی حضور یافتند و امور دیوانی و مالیاتی مربوط به سرزمین‌های عربی مانند «حیره» را برعهده گرفتند. گروهی از مردم سرزمین اخیر، فارسی آموختند و از کتاب‌های ادبی و تاریخی پهلوی بهره بردند. داستان‌های رستم و اسفندیار و پادشاهان پارس، توسط «نضربن حارث» از حیره به حجاز منتقل شد. وارثان تمدن «حیره»، بسیاری از کتب پهلوی را که اغلب آن‌ها تاریخی است، به عربی ترجمه کردند. در کتاب‌های بزرگ تاریخی مانند «تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی»، دقیق‌ترین بخش‌ها همانا بخش مربوط به ایران و حیره و احیاناً تاریخ غسانیان است. تاریخ بنی غسان نیز بی‌تردید، به کمک آثار ایرانی و یا متأثر از ایران به سبب همان ارتباط موجود تکامل یافته است. (آذرنوش، همان، ۲۳) جاحظ در «البیان و التبیین» از آمدن گروهی از فارسیان به مدینه و انس اهل مدینه با واژگان آنان سخن می‌گوید. چنان‌که آنان بطیخ یا خربزه را «الخربز»، السمیط به معنای ردیف آجر چیده شده را «الرزدق» (معرب رسته) و المصوص به معنای گوشت در سرکه پخته شده را «المزور» و شطرنج را «الاشترنج» نامیدند. جاحظ سپس می‌افزاید: این موضوع در لغت اهل بصره دارای شباهتی افزون است؛ زیرا بصریان در دورترین بلاد عرب و نزدیک‌ترین نقاط به سرزمین پارسیان سکنی گزیدند و شماری از واژگان فارسی وارد زبان آنان گردید. (جاحظ، ۱۹). واژه‌های ایرانی از دوران باستان در زبان‌های بین‌النهرین و قفقاز و هندوستان و ترکستان شرقی و آسیای میانه و آسیای کوچک نفوذ کردند و در دهه‌های اخیر، لایه‌های مشخصی از لغات ایرانی در زبان‌های عیلامی، اکدی، آرامی، عربی، ارمنی و گرجی کشف گردید. (ارانسکی، ۲۴)

ثعالبی در «فقه اللغة» فصلی را به اسمایی اختصاص داده که فارسی بودن آن‌ها فراموش شده و عربیت آن‌ها مبنا قرار گرفته است. وی آن‌گاه به ذکر صد و پنجاه اسم از این نوع (بنا بر رأی خود) می‌پردازد. (سیوطی، ۱/ ۱۲۳) فارسی‌گرایی بین خود دیوان سالاران عرب پدید آمد و سلطه خلفای عرب بر سرزمین‌های اسلامی در پی گذر از صافی وزرایی کاردان و یا دانشمندان ایرانی میسر می‌گردید. (نک: معهد الانماء العربی، التکوین التاريخی للأمة العربیة، ۵۶ و ۹۰ و اقبال آشتیانی، ۱) چنان که اشاره شد، در پیدایی واژگان هم‌ریشه، سه عامل تأثیری قابل ملاحظه داشتند که ما اجمالاً آن‌ها را مرور می‌کنیم.

ابدال، تصحیف و قلب

الف. ابدال

ابدال، عبارت از قرار دادن حرفی به جای حرفی دیگر در واژه، اغلب قریب به حرف نخست برای مقصودی چون دفع ثقل و سنگینی در ادا است. وقوع ابدال در واژه‌ها که اغلب از راه کثرت استعمال صورت گرفته، بر حسب شرایط مختلف انسانی، جغرافیایی، تاریخی متفاوت است. هر زبان و منطقه و مردمی، نظام زبانی خاص خود را که بر ترکیب حروف آن زبان حکمرانی می‌کند، دارا است. تسهیل و تخفیف در ادا نیز تابع همان شرایط و نظام می‌باشد. ممکن است ابدال حرفی به حرف دیگر در زبانی و یا زمانی تسهیل کننده باشد، اما در زبان و زمانی دیگر نه. مثلاً نزد مردم عراق قاف به گاف و نزد مردم لبنان قاف به همزه و نزد مصریان جیم به گاف ابدال می‌شود. «ابن فارس» در «فقه اللغة» به ذکر مثال‌هایی از ابدال، از جمله این آیه قرآن می‌پردازد: «فَاَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» (شعراء، ۶۳) و می‌گوید لام و راء [به سبب تقارب مخرج] دو حرف متعاقبند که به جای یک‌دیگر آمده‌اند؛ یعنی بر حسب قاعده، باید بخش دوم آیه، به صورت «فانفلق فکان کل فلق کالطود العظیم» می‌آمد. چنان که به روشنی می‌بینیم که خداوند متعال در سوره بقره، برای شکافته شدن آب در همان داستان موسی، فعل «فرق» را به کار برده است: «وَاذْفَرْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» (بقره، ۵۰). ترکیبی از قلب و ابدال را همچنان در استعمال ریشه‌های قفل، غفل و غلف در ضمن آیات مربوط به قلب می‌بینیم: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد، ۲۴)، «وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تَطْعَمَنَّا مَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا». (کهف، ۲۸)، «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ».

(بقره، ۸۸) کاربرد واژه‌هایی چون «مصیطر» به جای «مسیطر»، «بصطه» به جای «بسطه» و نیز تبدیل ریشه‌های «قتر» به «قدر» در آیات ۳۷ روم و ۷ طلاق از همین باب است که تعلیل و تحلیل نحوه وقوع آن در حوصله سخن نمی‌گنجد. سیوطی از ابوحنیفان در شرح تسهیل نقل می‌کند که کم‌تر حرفی را می‌یابی که در آن ابدال، هر چند به صورت نادر، روی نداده باشد. وی برای نمونه از کتاب «فقه اللغة» ابن فارس نقل می‌کند که واژه قسطاس به شش نحو ضبط شده است: قسطاس، قسطاس، قسطاس، قسطا، قسطا، قسطا. وی هم‌چنین در اشاره به برخی کلمات که عامه، حرفی از آن‌ها را در گویش‌های خود تغییر داده، می‌نویسد: اصل شموص (به معنای چموش)، شموس است و اصل سنجه (به معنای ترازو) سنجه و اصل سندوق، سندوق است (سیوطی، ۳۱۵/۱). روشن است هنگامی که این مثال ساده، زمینه و وسعتی چون شبه‌جزیره آن روز و تنوع قبایل آن را می‌یابد، تشابهات پدید آمده نیز بسیار بیش‌تر می‌شود، چنان که گسترش فتوحات از بالکان تا مرکز آفریقا و از کرانه‌های مدیترانه تا آن سوی هند، بر این تنوع می‌افزاید. علامه ابن‌منظور، در لابه‌لای اباحت خود در «لسان العرب» به مناسبت، متعرض موضوعاتی از این دست می‌شود؛ از جمله وی نقل می‌کند: اصل ابدال در حروف در مورد حروفی است که در مخارج آن‌ها تقارب وجود دارد، نظیر: دال و طاء، تاء و ظاء، ذال و ثاء، هاء و همزه، میم و نون و برخی موارد دیگر. (ابن‌منظور، ۴۶/۳) سیوطی می‌گوید: حروفی که در آن‌ها بدل وجود دارد، ۱۰ حرف است که در ۵ حرف آن‌ها ابدال کم‌تر و در ۵ حرف دیگر بیشتر است. این دو دسته به ترتیب عبارت‌اند از: کاف، جیم، قاف، باء، فاء، سین، شین، عین، لام، زاء، ی. (سیوطی، ۱/ ۴۶۰ و ۲۷۳) حروف عربی را می‌توان، بر اساس قابلیتشان در ابدال، چنین ترتیب داد:

۱. ع ه ی ح خ غ ق ک. ل ر ن. ض ط د ت. ج ش ث س ص ز ظ ذ. ف ب و م.
 (زیدان، ۶۰) ^۴ چنین حالتی منحصر به زبان عربی نیست. امروزه در فرهنگ‌های معتبر زبان‌های گوناگون، ضبط گوناگون الفاظ متعدد را فراوان می‌توان یافت. اختلاف ضبط یک واژه در بسیاری موارد بدون اختلاف در معنا و در مواردی با اختلافی اندک است. سیوطی مثال‌هایی را از «جمهرة اللغة»، نظیر افعال حَنَّ، غَنَّ، اَنَّ، رَنَّ؛ و از «ابن سکیت» درباره دو فعل قَبَضَ و قَبَصَ و نیز از ابی عمرو در مورد صاغ و ساغ نقل می‌کند. او به اختلافات ظریفی که از این تفاوت‌های ظریف حاصل می‌گردد، اشاره می‌کند. (سیوطی، المزهَر، ۱/

۴ - وی در بخش‌های مختلف کتاب خود هنگام بحث از ابدال مثال‌های سودمند و فراوانی را از زبان عربی و دیگر زبان‌های جهان ارائه می‌دهد.

۵۱) چنان که جرجی زیدان، الفاظ دارای تقارب لفظی و معنایی را که بر اساس «دو ناموس» (دو اعتبار قلب و ابدال) پدید می‌آیند، تنوعات واژه‌های واحد می‌شمارد و در این باب، مثال‌های متعددی را می‌آورد، نظیر: نشأ و نتأ، برتک و برشک، ابشعر و ابذعر و ابشار؛ بث و بس؛ لحن و لهسن و لعسن؛ کسر و قصر؛ همج و هبش؛ هفت و خفض و هبط و غمط و غمض. آنچه در بین دیدگاه‌های جرجی زیدان، جالب‌تر از دیگر بخش‌هاست، ذکر علت وقوع ابدال و نیز ذکر سیر معنا همراه با لفظ در ابدال است. او وقوع ابدال را معلول علل زیر می‌داند:

۱. بازتابی طبیعی از حالت اندام‌های تکلم؛

۲. حفظ تنوعات پدیدآمده در طول تاریخ یک زبان؛

۳. فقر زبان‌ها در دوره‌های نخست و نبود واژه‌های فراوان که این امر به تغییر و تنوع یک واژه برای معانی گوناگون منجر گردیده است؛ وی در باره موضوع دیگر یعنی سیر معنا همراه با لفظ در ابدال نیز مثال‌هایی گویا می‌آورد، از جمله می‌گوید: در میان مصریان، از طریق ابدال، سه لفظ از واژه «ثقیل» پدید آمده است که هر یک از این سه با قسم‌های دیگر تفاوت دارد، چنان‌که: «ثقیل» همان سنگین است که در باره اشیا به کار برده می‌شود؛ «سقیل» به معنای کسی است که دارای ثقل روانی است و «تقیل» نیز به معنای کسی است که داری متانت روحی و عقلی است. (زیدان، ۶۵) این سخن بسیار حائز اهمیت است و توجه به آن، گاه تعامل با واژگان و اشتقاقات قرآنی، لازم؛ زیرا اگر دو واژه قرآنی به سبب ابدال یا مانند آن، مشتقات اصلی واحد شمرده می‌شوند، به این معنا نیست که آن‌ها تفاوت ندارند یا تفاوتشان تصادفی است، بلکه برعکس در قرآن که هر چیزش به مقدار و بر اساس حکمتی است، هر اندازه الفاظش تفاوت می‌یابند، معنا نیز پا به پای آن تفاوت سیر می‌کند. زیدان هم‌چنین با ذکر مثال‌های دیگری، ابدال را، در هر زمان و زبانی، جاری و ساری می‌شمارد. (زیدان، ۶۰ و ۶۵)

ب. قلب

قلب، عبارت از وارونه کردن ترتیب حروف یک واژه است. قلب و ابدال همان‌گونه که از علل پدید آمدن واژه‌های همسان و گوناگونند، خود معلول عللی گوناگون، از جمله عوامل جغرافیایی و فرهنگی هستند. (Radson, 13). در زبان فارسی میان مردم تحصیل ناکرده، واژه‌هایی چون عسک، قلف، مردسه، تاسکی و مانند آن را به جای ضبط صحیح آنها؛ یعنی عکس، قفل، مدرسه و تاکسی می‌بینیم. واژه فرانسوی moustique به معنای پشه در زبان آلمانی به صورت moskito می‌آید که علاوه بر تغییر و حذف برخی مصوت‌ها و تبدیل صامت



به مشابه خود، جای دوصامت غیر مشابه نیز در آن با هم عوض می‌شود. از این نمونه در زبان‌های مختلف می‌توان صدها مثال آورد.

ج. تصحیف

اصل تصحیف، آن است که شخص واژه‌ای را به‌جای استماع از استاد یا رجال و اهل لغت، از راه قرائت خود از متن، اخذ کند. سپس آن را طبق نظر خود اصلاح نماید؛ (جبری، ۸۶) این مطلب نه فقط در مورد مردم عادی، بلکه درباره‌ی گروهی از ائمه‌ی لغت و حدیث صادق است. سیوطی در المزه‌ی بخشی قابل توجهی را به این موضوع اختصاص می‌دهد و از کتب و اقوال بزرگان در این زمینه، اقوال مستند و متعدد آورده‌است. (سیوطی، ۳۵۳/۲)

گزیده‌ای از واژگان قرآنی و اشتقاقات آنها

ابو

به معنای پدر، با استعمالات فراوان و مختلف در قرآن آمده است.

Abba واژه‌ی آرامی به معنای پدر که در سه نوبت در انجیل برای استغاثه به درگاه خداوند به کار رفته است. abbe (فر.) در ادبیات مسیحی: پدر روحانی، مونث آن: abb. abbess (فر.) هر که جامه‌ای کلیسایی بر تن کرده باشد. abb در کلمات abbas, abbtis هم‌چنین وام‌واژه از زبان آرامی است که در زمان حضرت مسیح در فلسطین تکلم می‌شده است. abbot (انگ.). رئیس راهبان و راهب بزرگ است که در کلیسای غربی به سرپرست کلیسا گفته می‌شود. abbtis که در عربی امروز به صورت اَبَاتی به معنای رئیس کل یا عنوان افتخاری رهبانی و کلیسایی آمده است. abba (آر.): پدر. این واژه ابتدا در رسائل پولس رسول جهت بیان احساسات فرزندگونه‌ی یک مسیحی نسبت به خدا (پدر در این آیین) استعمال گردیده و نیز به همین صورت با بسط مفهومی جهت بیان نحوه‌ی رفتار یک شخصیت مذهبی با مافوق خود با اشراب مفهوم عاطفه و احساس در آن آمده است.

امروزه abbaye (فر.) بر جمعیتی اطلاق می‌شود که مقام روحانی abb (فر.) عهده‌دار زعامت آنان باشد و صفت منسوب به آن abbatial (فر.) است. pape (فر.) رهبر مسیحیان کاتولیک، یا پطریک نزد قبطیان اورتودوکس و دارای معنای پدر، از همین ریشه است. باب و بابا (عر.) هر دو معرب pape (فر.) به معنای پدر با مفهوم دینی آند و جمع آن، باباوات و مقام و منصب آن، بابویه معادل papaut است. قرآن کریم نیز ریشه‌ی ابو را در مفهوم پدر، علاوه بر معانی جسمی، در معانی دینی و معنوی نیز استعمال کرده است: «مَلَّةً أَبِیْکُمْ إِبْرَاهِیْمَ» (حج، ۷۸).

از بابا در عربی فعل نیز ساخته شده است: بأبأ الصبی أباه: اذا قال له بابا و بأبأه ابوه: اذا قال له بابا: هنگامی که پدر یا پسر خطاب به هم لفظ بابا را بر زبان آورند؛ و یا این که شخصی به دیگری بگوید: بابی أنت و امی. واژه‌های abbas, abbátis بر لفظ کودکانه papa و بخشیدن معنای پدر به واژه اخیر اثرگذار بوده است.

ابن منظور، ۲۹۹/۱؛ معین، ۴۲۸/۱؛ مصطفوی، ۷/۱؛ دارالمشرق، ۶۰؛ عبدالنور: المنهل، ۷۳۴؛ حموی، ۹۲؛ گواهی، ۱

Blachre, 342; Blaise, 34; Chatelain, 6; Gaffiot, 4; Hachette, 3, 6

أل

فعل أله یأله به معنای پرستیدن است. إله به معنای معبود و خدای تعالی است. مشرکان عرب، گاه این لفظ را از باب استعاره در مورد دیگر معبودان خویش به کار برده‌اند و جمع آن آلهه و مؤنث آن، لات است. اصل آن به عقیده منحرف اقوامی برمی‌گردد که مفهوم خداوندی را دارای تعدد و جنسیت می‌پنداشته‌اند. چنان که در زبان فرانسه Dieu به معنای خدا و Desse به معنای خدای مؤنث است.

لفظ جلاله «الله» مشتقاتی فراوان در زبان‌های مختلف سامی نظیر عبری، آرامی، سریانی و نیز سبایی دارد که بی‌تردید ریشه آن به دین‌های کهن آسمانی باز می‌گردد. پیش از اعراب، بابلیان بودند که او را «ال» Elil می‌خواندند و به آن می‌شناختند. گروهی از عربان قدیم شمالی که در صحرای سینا زندگی می‌کردند و نبطی خوانده می‌شدند، الله را به نام Hella می‌خواندند. هرودوت از پرستش «آلیلاه» از سوی نبطیان سخن می‌گوید. اله در عبری به صورت Éloah, Elohi و Éloh^m تلفظ می‌شود و در زبان آرامی به صورت Eloi که خود از Elihaj و Elias آمده است. از ریشه مورد بحث، لاهوت (عبر. عر.) به معنای عالم غیب و ذات الهی آمده است. Éloh^m مورد اشاره، در واقع اسم عام خداوند و یکی از نام‌های او در زبان‌های سامی است، ۲۵۷۰ بار در تورات عبرانیان آمده و گاه نحوه استعمال آن در پاره‌ای از مواضع تورات، مشعر به رجحان استعمال آن از سوی خواننده تورات به جای Yahv است. معروف است که این اسم، در واقع دارای مفهوم جمع است [گویا به سان اسمی جامع و دارای همان نسبت لفظ جلاله به دیگر اسمایی] و از همین رو به عقیده پدران کلیسایی، این اولین اشاره به مفهوم تالوث مقدس است. در ترجمه‌های عربی عهدین منتشره از سوی مسیحیان نیز الله معادل خدا استعمال می‌شود. این واژه در زبان آرامی به صورت Eloi آمده و خود از Elihaj و Elias مشتق گردیده است. در زبان اکادی نیز با واژه Allatu به معنای الهه



قدیم عرب آمده که احتمال دارد از همان طریق ریشه‌آله با وام‌واژه‌های آرامی 'Iht' و نبطی Iht هر دو به معنای الهه و در نهایت با همان لات مرتبط باشد - که یکی از الهه‌های سه‌گانه عرب و تمثال فرشتگانی بوده است که به زعم آنان دختران خداوند سبحان بوده‌اند - و گویا از زبان و فرهنگ گذشته بابلیان میان آنان راه یافته است. قدر جامع و مفهوم قابل انتزاع از این اشتقاقات، پیوند و عهد و ارتباط است. از ریشه‌های بالا «هللویا» نزد اعراب مسیحی و هم‌ریشه‌های آن: alleluia (فر. و انگ.) و allelujah (انگ. ..) عبارت از فعل امر به معنای «خدا را تسبیح کنید» است.

مصطفوی، ۱۰۶/۱؛ الکتاب المقدس، ۷۰؛ حسینی، ۱۶۴؛ طباطبائی، ۳۸/۱۹؛ مشکور، ۱/ ۳۳ ۳۲؛ جفری، ۱۲۵؛ واعظ‌زاده خراسانی و دیگران، ۶۳۵/۲ و ۶۲۹ ۶۲۷؛ قرطبی، ۱۰/۱۷؛ دارالمشرق، ۵۷؛ محمدیان و دیگران؛ ۶۸۰-۶۵۵؛ هاکس، ۱۰۰-۹۳؛ حموی، ۸۷ و ۵۲۶؛ المصری، ۱۲۸

Strong, 12; Mercatante I, 61; :Brepols/Verbum 276

ح م د

محمد، اسم خاص و نام پیامبر عظیم‌الشان اسلام که در زبان فرانسه به صورت‌های Muhammad, Mohammed و Mahomet و در زبان‌های اروپایی دیگر نیز به اشکالی قریب به آن آمده است. نام رسول الله (ﷺ) ابتدا به صورت: Mahome و Mahomet یا Mahomet به زبان‌های اروپایی وارد و گاهی نیز به صورت Mahonde استعمال گردید و یا با تأثیر از تلفظ ترکی آن، به شکل Mehmet به کار رفت. این نام نزد اروپاییان قرون وسطی قرین و به نحوی مرادف نسبت‌های زنده و ناروا به ساحت آن حضرت بوده است. مستشرقانی که در دوره پس از قرون وسطی تا زمان‌های اخیر، لفظ «محمد» را به درستی در آثار خود استعمال و آوانگاری کرده‌اند، در اقلیت معدودند، این در حالی است که قرآن کریم به وجود نام رسول اکرم به صورت مکتوب در عهدین تصریح می‌کند. در انجیل برنابا نام محمد (ﷺ) به چشم می‌خورد، چنان که در نسخه‌های فراوان انجیل که در کتاب‌خانه واتیکان و جز آن محرمانه نگهداری می‌شوند، به نام رسول الله (ﷺ) شده است. نام mahom در سال ۱۰۸۰م. در برخی متون فرانسه باستان، به دروغ، به معنای بتی آمده که مسلمانان آن را می‌پرستیده‌اند. گاه ادعا شده که سازنده این بت خود محمد (ﷺ) بوده است. در زبان مزبور هم چنین mahomie یا mahomeri به معنای مسجد، مذهب پیروان محمد (ﷺ)، سرزمین آن‌ها و سرزمین کافران آمده است. گفتنی است استعمال و رواج عادی آن در فرهنگ‌های فرانسوی مختلف تا

دهه‌های اخیر نیز به وضوح دیده می‌شود. در حال حاضر استفاده از نام‌های یادشده، در زبان‌های اروپایی، زیننده حضرت رسول خاتم (ﷺ) نمی‌باشد. نویسنده مرتد کتاب «آیات شیطانی» از نام Mahonde در کتاب خود استفاده نمود. اصرار بر استعمال Mahomet به جای Mohammed، تصریح به این اصرار و جایگزین‌سازی و نیز کاربرد ترکیباتی ساختگی هم‌چون mahomtan (فر.) mohammedaner (آل.) معادل «محمدگرا» و mahomtisme، mohammadianisme، muhammadan religion (انگ.) معادل «محمدگرایی» و به جای عنوان «اسلام» از سوی برخی مستشرقان دیده شد. به نظر نادرست آنان، اسلام مبتنی بر ایده‌ای از جانشینی و وراثت اقباس شده از حواریون عیسی مسیح یا پاپ است که بعدها بسط و ارتقا یافته است، همان‌گونه که آیین آنان نیز با لقب پیامبرانشان شناخته می‌شود: christianisme. در سال ۱۰۹۰ م. mahometique (فر. با.) به معنای مسلمان استعمال گردید. نام حضرت به صورت Ahmed و Ahmet نیز در پاره‌ای منابع اروپایی آمده است. از ریشه حمد، واژه‌های Mahmud و Mahmut (با ابدال حرف د به ت) در متون تاریخی فرانسوی دیده می‌شود.

انجیل برنابا، ۱۳۹؛ دسوقی، ۳۰ و ۶۹؛ ریچاردسون، ۴۷۶؛ آربری، ۲۰؛ سعید، ۴۹۹؛ دیون پورت، ۱۸۷؛ صمیمی، ۱۶۵، ۲۳۷، ۳۶۹

Hughes, 866-877; Maquet, 337; Demay, 742; D'hauterive, 390; Gheorghiu, 32; Rodonson, 61; Watt, 127; Dinet, 29; Lings, 85; Deedat, 6; Greimas, 354; Sourdel, 561 et 518; Dermenghem, 5; Larousse-Nouveau Petit Larousse, edition de 1938, p605; Koster, 610.

شرب

«قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شَرْبٌ وَلَكُمْ شَرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ» (شعراء، ۱۵۵)

واژه شراب در قرون وسطی از عربی و همراه پاره‌ای اصطلاحات پزشکی دیگر به صورت sirupus یا siropus به لاتین میانه راه یافت و از آن جا به صورت sirop و syrup به معنای انواع نوشیدنی، به ترتیب به فرانسه باستان و انگلیسی میانه وارد گردید. از همین ریشه لاتین، واژه sirupeux (به معنای هر چه دارای حالت شربت است) و مصدر siroter (به معنای درمان کردن به وسیله شربت) اخذ گردیده است. دو واژه اخیر به ترتیب در قرن ۱۸ و ۱۷م. به زبان فرانسه راه یافتند. در آثار برخی نویسندگان فرانسوی نیز مصدر siroper به کار رفته است.

واژه sirop امروز در کشور بلژیک به معنای شهدی است که از طریق پختن سیب و گلابی



به دست می‌آید و siroperie محل انجام این استحصال است. واژه syrupe در انگلیسی معنای فعلی نیز یافته است: به حالت شربت درآوردن و یا چیزی را در شربت قرار دادن، چیزی را با شربت پوشاندن (نظیر پوشش دادن مواد دارویی و درمانی به وسیله شربت). واژه shrub در سال ۱۷۴۷م. به معنای نوعی شربت به دست آمده از آب پرتقال، لیمو، به‌لیمو یا دیگر میوه‌های ترش فراوری شده در شکر در انگلیسی استعمال پیدا کرد. واژه مزبور در آمریکا به معنای نوشیدنی تشکیل شده از تمشک و سرکه است. این واژه معنای فعلی نوشیدن نیز پیدا کرده است و واژه‌های shrubby و shrubbery نیز مشتق از آنند. واژه شربت از عربی به فارسی، فارسی به ترکی و سپس در سال ۱۶۰۳م. به فرانسه و انگلیسی با واژه sherbet به دو معنای اسمی و فعلی نیز راه یافته است. از همین ریشه است: moucharabieh (فر.) یا moucharaby (فر.)، برگرفته از مشربه: پنجره یا بالکن‌هایی با پوشش چوب‌های مشبک که در اشکال معماری سرزمین‌های عربی و عثمانی سابق دیده می‌شد و در ۱۸۴۶م. وارد فرانسه گردید. muscharabie (آل.).

Barbier, 102; Rau 310; Robert, Petit Robert, 1234; Oxford on historical principles, 1972, 1987, 2226; Larousse, edition 1989, 941; Picoche, 694.

صراط

از این ریشه، تنها واژه صراط در قرآن به کار رفته است. صراط در زبان عربی و در معاجم مهم عربی به چند صورت ضبط گردیده، چنان که در قرائات قرآنی نیز به جهت تنوعات مربوط به لهجه‌های قبایل، به چند شکل خوانده شده است، از جمله: سراط و زراط و نیز خواندن با حرف صاد همراه اشمام آن به زاء. این واژه با واژگان فراوانی از زبان‌های گوناگون قرائت می‌شود و ارتباط نشان می‌دهد. المنجد به اصل یونانی آن تصریح می‌کند، چنان که طبع جدید آن، واژه سراط را نیز از ریشه‌ای یونانی و به معنای جاده‌ای تنگ ذکر می‌کند، هرچند این واژه، پیش‌تر دارای اصلی لاتین بوده است. این واژه بعدها معنای راه مستقیم را نیز به خود گرفته است. strata که گاهی به صورت استراتا یا اسطراط نیز ثبت شده، جاده مهمی بوده که از جنوب پالمیر (تدمر) می‌گذشته و سلسله‌ای از نواحی عمده را به هم پیوند می‌داده است. این جاده در واقع شریان بازرگانی و استراتژیک مهمی بود که توسط فیلاش‌های عرب وابسته به دولت روم شرقی حفظ می‌شد، اهمیت دولتی و کشوری آن، زیاد و سبب منازعات متعدد بود. این واژه، همراه دستگاه اداری رومیان به شامات و نواحی اطراف وارد گردید، راه خود را به زبان آرامی گشود و از آن‌جا به عربی راه یافت.

ارتباط مستقیم واژه مزبور با street (انگ.) strasse (آل.) واضح و مورد تصریح فرهنگ‌های ریشه‌شناختی است. strata (یو.) خود مأخوذ از strataria (لا.): طریق و راه اصلی و نیز از فعل sternere (لا.): گستردن و هموار کردن است. چنان‌که معانی امتداد دادن و کشیدن را در واژه stratum نیز می‌بینیم. واژه صراط با واژه sirati از عربی وارد زبان سواحلی نیز شده است. stratus و stratura مقلوب حروف صراط را در واژگان متعدد دیگر می‌توان دید، از جمله: recht (آل.) و rect (فر.)، right (انگ.)، droit (فر.)، dercho (اسپ.): راست، مأخوذ از rectus (لا.) و نیز rst (پهه)، راست، درست (فا.)، road (انگ.) و rote (فر.) نیز هر دو به معنای راه و جاده‌اند. چنان‌که می‌بینید، در پاره‌ای از ریشه‌ها، حرف d افزوده شده است. واژه درست در فارسی میانه زردشتی st (y) drw و در ایرانی باستان druwista می‌باشد که واژه اخیر، خود متشکل از دو جزء می‌باشد: ۱- druw که در اصل druwa به معنای سالم است و ۲- ista که از صفت مطلق، صفت عالی می‌ساخته است، همان‌گونه که امروز، همین پسوند در انگلیسی با همین کارایی و معنا وجود دارد. واژه درشت در فارسی دری از درست در فارسی میانه زردشتی drw (y) st و آن، خود از drust پهلوی اشکانی گرفته شده است. drust در پهلوی اشکانی به معنای درست است و drust در فارسی میانه زردشتی، به معنای درشت.

عکبری، ۸/۱؛ ابن منظور، ۲۱۰/۵ و ۲۱۷؛ معین، ۱۶۵۱؛ معلوف، ۳۳۰ و ۴۲۲؛ جفری، ۲۹۰؛ لوسکایا، ۲۱۷ و ۳۸۱؛ دارالمشرق، ۶۶۳ و ۸۲۹؛ مختار عمر، ۱۱/۱ و ۱۲؛ کلبی، ۴۷/۱؛

Oxford on historical principles, 466

ص فر

از این ریشه واژه‌هایی چون آصفر، صفر و... در قرآن کریم با دلالت بر رنگ زرد به کار رفته‌اند. safflower (انگ.) مأخوذ از اصفر (عر.) و از طریق ایتالیایی باستان و فرانسه میانه به

انگلیسی وارد شده است: zaffrole saffiore (ایت. با.) affleur /safleur (فر. می.).

همچنین از ریشه صفر (عر.): مس زرد و واژه safre (اکسید کبالت یا مخلوطی از اکسید کبالت و سیلیکا که برای رنگ آمیزی شیشه آلات به کار می‌رود) در قرن ۱۲ م. وارد فرانسه

و زبان‌های دیگر شده است: zaffer /zaffre (انگ.)، safre (فر. با.)، zaffera (ایت.).

اعراب، شخص تهی دست را صفرالید می‌خواندند، چنان‌که وجه تسمیه ماه صفر نیز مسافرت اهل مکه در آن و خالی شدن شهر از سکنه به دلیل منازعات قبایل در این ماه بوده که به بی چیز و تهی دستی قبایل غارت شده منتهی می‌شده است. شکل ظاهری صفر در نگارش اروپایی (0) نیز بیانگر معنای تهی و خالی بودن آن است. اعراب، صفر را از هندیان



آموختند که آنان نیز علامت مزبور را نشانه خالی بودن می‌دانستند و آن را sunya (سن) می‌نامیدند. اعراب نیز آن را «الصفیر» (توخالی) نامیدند.

واژه zero (فر. انگل.) از zero (ایت.) که خود ادغام شده zefir می‌باشد، از صفر (عر.) وام گرفته شده است. zero که در ۸۴۵ م. به فرانسه وارد گردید، تا ۱۵۱۲ م. به معنای انسان تهی و بی مقدار بود.

واژه chiffe (فر.): عدد، مبلغ، رمز و... نیز در قرن ۱۳ م. به صورت chiffre (zero) به فرانسه وارد گردید. این واژه در لاتین میانه به صورت cifra (ایت.) مأخوذ از صفر (عر.) بود.

معین، ۱۷۳۸ و ۲۱۵۳؛ برومند، ۶۸؛ معلوف، ۲۹۹ و ۴۲۷

Rey, 411; Baumgartner, 847; Goelzer, 733; Bloch, 129; Picoche, 630

فرق

«فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ». (شعراء، ۶۳).

فلق به معنای شکافتن و فرق به معنای جدا کردن است. ابن فارس در فقه اللغة آیه فوق را برای وقوع ابدال در قرآن کریم مثال زده، می‌گوید: لام و راء (به دلیل قرابت مخرج)، دو حرف متعاقبند که به جای یکدیگر می‌آیند. این دو ریشه در برخی استعملات خود نیز دارای تطابق هستند.

ریشه‌های لاتین fring, frang, frag, frac همگی دارای معانی‌ای مانند شکستن، قسمت کردن و خرد کردن می‌باشند. این ریشه‌ها را در واژگان فرانسه زیر می‌توان دید:

diffraction, fragile, fracture, rfractaire, infraction, fraction, infrangible, naufrage, sacifrage fragment,

ریشه‌های یادشده در برخی واژه‌ها دچار تغییراتی شده‌اند، نظیر واژه‌های فرانسه زیر هم‌راه ریشه لاتین آنها: fretin, (fractus), souffreteux, (suffracts), enfreindre, (infringere), از ریشه‌های مورد اشاره بالا مشتقاتی فراوان در زبان‌های مختلف اروپایی وجود دارند.

سیوطی، ۳۶۰/۱؛ معلوف، ۵۷۹ و ۵۹۳؛ نفیسی، ۸۱۹/۱؛ Rive 172, 173-D¹Haute

فقر

واژه فقیر در قرن ۱۷ م. با واژه‌های faquir و fakir به زبان فرانسه وارد گردید. این واژه در فرانسه به معنای زاهد، قلندر و جوکی است که امروزه اروپاییان آن را بر مرتاضان هندی اطلاق می‌کنند. از این واژه اسم faquiere نیز اخذ شده است که دارای مفهوم حاصل‌مصدری و به معنای بی‌قدر و قیمتی و پستی و جسارت شخص است. واژه faquin در فرانسه،

تصحیفی از faquir می باشد. ufukara (سوا). فقر.

نفسی، ۷۵۵ و ۷۵۹؛ Thomas, 90؛ Larousse, 428;

ق ب س

«يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضَرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ». (حدید، ۱۳).

قبس به معنای گرفتن است که در قرآن کریم در مورد گرفتن پاره‌ای آتش و اخذ نور و حرارت به کار رفته است (طه، ۱۰؛ نمل، ۷؛ حدید، ۱۳). قبص به معنای گرفتن به وسیله انگشتان و قبض که خود مقابل بسط است به معنای گرفتن به وسیله کف دست یا پایین تر است، نظیر: «قَالَ بَصُرْتُ مِمَّا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي» (طه، ۹۶) «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ» (زمر، ۶۷) که افاده مفهوم قدرت می کند و یا تعبیر «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (توبه، ۶۷) که به معنای بستن و نگه داشتن و کنایه از بخل و امساک است. قریب به ریشه قبض، ریشه قبط مقلوب قطب به معنای جمع کردن چیزی به وسیله دست است و نیز ریشه‌های قبص، کبت، غبس، غبش، غبص و غبض که هر یک حسب تغییرات لفظی خود، معانی انقباض و گرفتگی‌های مادی و معنوی نظیر کدورت و تیرگی را در خود دارند. ریشه kap در بسیاری از واژگان فارسی به معنای گرفتن، بند کردن، پوشاندن و پنهان کردن آمده است. دو فعل کپیدن و قاپیدن در فارسی از همین ریشه می‌توانند باشند، هم چنین مصادر ذیل، همگی به معنای گرفتن و به بند کردن آمده‌اند: capere (لا)، capturer (فر)، capture (انگ)، kapern (آل) و نیز ریشه قفس (فا) که معرب آن قفص است و از اصل kafsa (یو) یا capsa (لا) آمده است و یا از ریشه‌ای آرامی الاصل به همان معنای ذخیره کردن، حبس، قبض و اخفاء آمده است و مترادف khaps (یو)، capsus (رو)، kâfig (آل)، gabbia (ایت) و cage (فر و انگ) می‌باشد. «المنجد في اللغة العربية المعاصرة» اصل ریشه کبس در زبان عربی را از یونانی می‌شمارد.

ابن منظور، ۱۱/۱۰؛ راغب، ۳۹۰-۳۹۱؛ معلوف، ۶۰۵؛ برومند، ۶۸؛ Brockhaus, 391

ق ب ل

«يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكَمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ». (اعراف، ۲۷)

واژه قبایل، جمع قبیله به صورت kabylye به انگ راه یافته است. این واژه در انگلیسی اسم علم است؛ در اصل به معنای قبیله نیامده است و همیشه با حرف آغازی بزرگ نوشته می‌شود و بر نام قبایل مناطق کوهستانی مشرق فیلیپین و نیز زبان قبایل مذکور یا قبایل شمال آفریقا دلالت دارد. در زبان فرانسه kabylye به معنای فردی «بربر» و منسوب به منطقه kabylye در الجزایر آمده است.

Demy, 634; Porret, 425; Webster, 767; Oxford-Concise oxford, 547.

قردن

اصل قرن، ضمیمه کردن و قرینه ساختن چیزی با چیزی است و آن از مفهوم تقارن قرن (شاخ) حیوان گرفته شده است.

کرنا، سازی که از «قرن» (= شاخ حیوانات) ساخته می‌شده و کرنا، کره‌نای، کارنای، خرنا، خرن سرو، سرون، سروی، نای روئین، سرغین نیز گفته شده و آن را نام‌های گوناگون دیگر نیز بوده است، نظیر: بوق، شیپور، نفیر، شاخ نفیر، فرمیل. کرنا از پرهیاهوترین سازهای بادی بوده و برای ابلاغ پیام و نیز ایجاد وحشت در دشمن کاربرد داشته است. نمونه‌های اولیه آن از شاخ حیوانات درست می‌شده و نوع کامل آن horn (انگ.) و مأخوذ از قرن (عربی) است. قس. come (فر.): شاخ، استخوان، بوق نفیر، شاخ نفیر (دارای مشتقات فراوان). در باره اصل واژه‌های سرنا، کرنا، قرن، come و horn نظرات مختلفی ابراز شده است که یکی از آن‌ها که قوی می‌نماید، ارتباط این ریشه‌ها با یکدیگر است. از همین ریشه، واژه‌های cornice (انگ.) و corniche (فر.) و cornette (فر.) در صنعت و معماری دارای استعمال و ترکیب هستند. واژه‌های cornice (انگ.) و corniche (فر.) دوباره از فرانسه و انگلیسی به عربی و فارسی به صورت قرنیز بازگشته‌اند. به معنای جدولی از آجر یا سیمان که در جهت خارجی ایوان و بالای پنجره به شکل پیش‌آمدگی باریک ساخته می‌شود. بنای قرنیز دار نیز با ابدال حرف ز، مقرنس گفته و از قرن‌ها پیش، استعمال شده است: فتنه می‌بارد از این طاق مقرنس برخیز/ که به میخانه پناه از همه آفات بریم (حافظ).

ریچاردسون، ۱۵۷؛ عوض، ۳۷۱؛ معین، ۲۹۵۷، ۲۶۶۸ و ۴۲۹۶؛ بعلبکی روحی، ۵۶۱؛ حسابی، ۲۶۷؛ صارمی، ۱۶۱، ریشه قرن؛ Barbier, 56; Baumgartner, 202.

ق ط ر

«سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَتَغْشَىٰ وُجُوهُهُمُ النَّارُ». (ابراهیم، ۵۰)

قطران در اصل دارای ریشه‌ای آرامی و عبارت از ماده‌ای است که در زمان‌ها و مکان‌های

مختلف به صور گوناگون به دست آمده و برای اندودن چیزهای دیگر استفاده می‌شده است؛ از همین رو، درباره اصل این ماده و روش استحصال آن، چند شیوه ذکر گردیده است: عصاره پخته شده گیاه برنج یا صنوبر، ماده‌ای سیاه و بدبو که از حرارت دادن روغن چوب به دست می‌آمده است، ماده‌ای که از تقطیر نفت خام تهیه می‌شود، قیر. در تورات آمده است که حضرت نوح درون و بیرون کشتی خود را به امر خداوند به این ماده اندود تا از نفوذ آب جلوگیری کند. اعراب، تن اشتران را برای علامت‌گذاری به قطران می‌اندوده‌اند و یا آن را بر بدن اشتران گرگین می‌مالیده‌اند. قطران در قرن ۱۳ م. از عربی و از طریق مصر با لفظ *catram* به فرانسه باستان و سپس با لفظ *gotran* در قرن ۱۴ م. به فرانسه میانه وارد گردید. این واژه در برخی متون فرانسه در قرن ۱۴ و ۱۷ م. به ترتیب به صورت *gotren* و *goudran* به کار رفت. شکل کنونی آن؛ یعنی *goudron* از قرن ۱۶ م. به بعد در فرانسه قابل مشاهده است. از این ریشه، واژه‌های *goudronnage*، *goudronner*، *goudronneur* به ترتیب در قرون ۱۵ م. و ۱۸ م. (در مورد واژه اول و اخیر) مشتق گردیده و در فرانسه امروز وجود دارند. از همین ریشه است واژه‌های: *goudronneux*، *goudronnier*، *goudronnerie* use/ در فرانسه و نیز واژه‌های ذیل: *alqitrán* و *alqitránado*: القطران، قیر، *alqitránar*: قیر پاشی، قیراندود کردن، آسفالت کردن، *alqitránado*: قیرپاش، آسفالت کار در اسپانیولی و اشتقاق متعدد دیگر در زبان‌های اروپایی.

نفیسی، ۸۸۸؛ دارالمشرق، ۱۱۶۶؛

Du Chauzaud, 343; La Bible-traduction de Segond, 14; Dauzat, 369; Picoche, 231; Ramon, 189.

قلد

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». (شوری، ۱۲)

مقالید در این آیه: رشته اداره و تدبیر، جمع مقلاد، مأخوذ از ریشه قلد: دربرگرفتن، بستن، جمع کردن، پیچیدن. اعطاه قلد امره: اختیار خود را به او تفویض و واگذار کرد. قلد خود از ریشه قلد (فا.) و دارای هم‌ریشه‌های متعدد در عربی مانند قلد (عر.): خزانه و اکلید (عر.) است.

کلید فارسی خود مأخوذ از *kleioa* (یو.) است. واژه‌های *qlida* و *aqlida* به معنای کلید در زبان سریانی نیز دیده می‌شوند. مفهوم بستن در واژه‌هایی چون: کُلون، کُلوند، کُلند و کلان (فا.) به معنای قید و چوبی که پشت در نصب کنند و در را بدان بندند، دیده می‌شود. کُلندر (فا.) معنای پیشین و جدا از آن، معنای نوعی پابند جهت مجرمان را داراست و مرادف کلیدان



است. چنان‌که گُلوند و گُلونده (فا.) به معنای نوعی دستبندند. «اقلید» خود معرب کلید است که از زمان‌های قدیم به همین معنا در عربی به کار رفته و از طریق زبان فارسی راه خود را به عربی گشوده است. به گفته برخی مورخان، تبع با آن که پادشاهی بت پرست و از اهل یمن بود، بنا بر علاقه یا مصالحی، نخستین کسی بود که بر کعبه قفل و کلون نهاد و در شعری که منقول از وی است، با ذکر واژه اقلید به این موضوع اشاره نمود: «و اقمنا به من الشهر عشرأ و جعلنا لبابه اقلیداً» در لاتین نیز خانواده‌ای بزرگ از واژگان مرتبط با ریشه‌های cludere، claudere به معنای بستن وجود دارد که از جمله، واژه‌های cl (فر.) clef (فر.) key (انگ.)، claveau (فر.)، clavier (فر.) و clavecin (فر.) به معنای کلید و صفحه کلید، مشتق از آنند. دو واژه اخیر به صورت کلاویه و کلاویسن در معانی آلات مرتبط با موسیقی به فارسی نیز راه یافته‌اند. این ریشه مشتقات فراوان و دورتر دیگری نیز دارد، نظیر clou (فر. = میخ که آلت بستن و اتصال قطعات به یکدیگر است) close (انگ. = بستن) conclusion (فر. و انگ. = خاتمه دادن، نتیجه گرفتن).

معلوف، ۶۴۹/۱؛ دهخدا، ۱۶۳۲؛ معین، ۳۰۲۱، ۳۰۴۱، ۳۰۴۹؛ حسابی، ۳۰۱؛ ابن هشام،

۲۰/۱ و ۲۱؛ ابن‌ظهیره، ۱۰۴؛ ازرقی، ۲۵۰/۱

Zammit, 344; Dauzat, 149; Omar, 465; Baumgartner, 173; Ambros, 229; Mamgorn, 252-253.

قن و

«وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُخْرَجُ مِنْهُ حَبًّا مَاتِرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرَّهْمَانُ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» (انعام، ۹۹)

فعل «اقنی» که از ریشه قنی می‌باشد، در سوره نجم به معنای «سرمایه دادن و برطرف کردن نیاز» آمده است. ریشه «قنو» نیز با ریشه اخیر پیوند دارد و واژه قنوان نیز از آن آمده که در سوره نحل، عبارت از رشته‌های باریک است. این ریشه در عربی به معنای جمع کردن، حفر کردن (قنات)، کسب کردن (مال) آمده. قنات (ع.): مجرای آب، عصا.

canne (فر.): ساقه نیشکر، از ریشه‌ای شرقی و خود مأخوذ از qanu که ریشه‌ای سامی و احتمالاً عربی یا آشوری است. canne (فر.)، cane (انگ.): عصا، هرگونه مجرا و کانال، لوله، نی، ساقه نیشکر، چوب‌دستی، قلم. canne (فر.) به صورت cannamelle نیز آمده است.

chenal (فر.) نوعی کانال در دهانه بندرگاه یا رود و ترعه، از ریشه‌ای سامی آمده که ابتدا به صورت kanna وارد یونانی و از آنجا وارد فرانسه شده است.

kanna (یو.)، canna (لا.)، canon (فر.) تفنگ، لوله تفنگ، لوله توپ، canonnade (فر.) تبادل آتش، تیر اندازی متقابل، canonner با توپ یا تفنگ تیر اندازی کردن.
 از همین ریشه است: canal (فر.) و مشتقات آن canaliser، canalicule، canaliforme (فر.) و نیز cannelle (فر.) channel (انگ.) caniveau (فر.): جوی و نهر.
 canon (فر.) همچنین: قانون وقاعده، کتاب قانون، متون مقدس توراتی، ادعیه، شریعت و نصوص مذهبی. canon به این معنا canonicus و canonizare (لا.) و آن از kanon (یو.) مقیاس و سنجۀ راست بودن و منطبق با معیار بودن، با توجه به مفهوم راستی و قائم و مستقیم بودن که در ریشه‌های بالا وجود دارد. از همین ریشه است: canonique، caniniser، canoniste (فر.) معلوف، ۶۵۸؛ نفیسی، ۳۰۶؛ دارالمشرق، ۱۱۸۸؛ زاهدی، ۱۶۰

Grand dictionnaire etymologique, 156; Picoche, 130; Dauzat, 130; Dauzat Archer, 67;

Hoad, 60; Hachette, 282; Baumgartner, 122

ک ف ت

«أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا» (مرسلات، ۲۵).

ریشه کفت در عربی به معنای قبض، گرفتن و ضمیمه می‌باشد. ریشه kap در بسیاری از واژگان فارسی به معانی گرفتن، بند کردن، پوشاندن و پنهان کردن آمده است. ریشه capt در واژگان متعدد لاتین با حفظ معانی قبض و مانند آن وجود دارد:

Captio, captatio, captiose, captosus, captivatas, captiva, captivo, captivus, captura واژه انگلیسی capacious از ریشه capaci (لا.) است که خود از capax (لا.) و آن از capere (لا.) گرفته شده. ریشه لاتینی capere خود جزء تشکیل دهنده واژگان فراوانی در زبان‌های انگلیسی و فرانسه و آلمانی و جز آن است که با وجود تغییر مختصری در حروف، مفهوم کلی قبض و گرفتن را همچنان در خود حفظ کرده‌اند. برخی از این واژه‌ها در انگلیسی عبارتند از:

accept, axcept, receipt, anticipate, receive, decieve, perceive, enchase, recipient, receptacle,

imperceptible, enchase

برومند، ۶۸؛ Der sprach, 391; Walter, 64; Mittrend, 109

ک ه ف

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا.» (کهف، ۹)

cavea, cava (لا.) cave (فر.): گود، فرورفته، زیرزمین، caveau (فر.): زیرزمین کوچک، مقبره، سرداب، cuve (فر.): خمره چوبی بزرگ، cuvea (فر.): خمره (فر.): لگن، طشتک،

caverne (فر): غار، حفره. cavit (فر): حفره، منفذ، سوراخ. cavernoo (لا): caver (فر): گود کردن، حفر کردن. cavator (لا): حفار. cavere (لا): تحت مواظبت قرار دادن. از همین ریشه: caution (فر): کفالت.

واژه cage (انگ و فر): قفس و نیز cageot (فر): قفس کوچک، مرغ‌دانی از cavea (لا): اخذ گردیده است.

قس. ریشه کاو در فعل کاویدن یا ترکیباتی چون کندوکاو، کنجاوی. واژه کاواک (فا): شیء میان تهی و مجوف، کاواک (کاووک، کابوک، کاپوک، کابک، کاوک) آشیانه مرغ یا زنبیلی که مرغ در آن تخم بگذارد و از آن‌ها مراقبت کند و نیز واژه کوه در فارسی. (معین ۲۸۷۶/۳): ریشه قبس.

Cottez, 69; Hoad, 67; Larousse, dition 1989, 196; Baumgartner, 114

مسک

«يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خَتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلَيْتِنَافِسِ الْمُتَنَافِسُونَ» (مطففین، ۲۵ و ۲۶)

مسک، معرب مشک.

اصل این واژه از سانسکریت و پهلوی به فارسی و سپس به عربی و لاتین راه یافته است. این واژه در قرن ۱۲م به صورت musc به فرانسه و در قرن ۱۴م به صورت musk به انگلیسی و اکثر زبان‌های اروپایی راه پیدا نموده است: moscado (لا. متأ)، muscus (ایت.)، از این ریشه، واژگان متعدد دیگری ساخته شده‌اند: muscadin (فر): خمیر دارای بوی مشک و نیز فردی که دارای ظاهری آراسته است، muscu (فر. منسوب به musc).

muscat (فر = بوی مشک)؛ muscade، muscadine، muscatel، muscadel (انگ = انواع نوشیدنی). از همین ریشه است: امساک که در فرانسه به صورت imsak آمده است.

جفری، ۳۸۰؛ دیهیم، ۴۴؛ آریان پور، ۲۸۲؛ معین، ۴۱۱۳؛

Walter, 299; Petit Robert, 1246; Baumgartner, 515; Dauzat, 48; Oxford Word Origines, 305

هجره

واژه هجرت در انگلیسی و لاتین میانه به صورت hejira/hegira وجود دارد. لفظ hgire در ۱۵۸۶ م. از «هجرت» عربی وام گرفته شده، به زبان فرانسه راه یافته است. انتقال این واژه به فرانسه احتمالاً از اسپانیایی hegira (۱۵۸۴ م.) صورت گرفته است. در ۱۵۸۴. شاهد شکل دیگری algiere هستیم که از لفظ عربی alhedjra گرفته شده؛ و به معنای هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ م. و هر هجرتی که مانند هجرت رسول باشد و به طور

کلی تر هر سفر هجرتی آمده است. در برخی فرهنگ‌های اروپایی این واژه به نحو خاص به معنای «فرار» محمد (ﷺ) از مکه به مدینه آمده است. کاربرد چنین تعبیری نادرست و قلب و تحریفی آشکار از حقیقتی بزرگ و اساسی می‌باشد که در مورد واژه‌های اسلامی بارها صورت گرفته است.

واژه هجرت از عر. به ایت. به صورت hegira وارد و از زبان اخیر وارد فر. گردید: hgire. در پاره‌ای از فرهنگ‌های فرانسه hegira معادل (فرار fuite) محمد از مکه به مدینه» معنا شده است. در پاره‌ای فرهنگ‌های دیگر از این حقیقت با عنوان حرکت، خروج و ترک بلد و نفی بلد یاد شده است. قرآن کریم به «اخراج» رسول الله (ﷺ) از مکه به دست قریش تصریح می‌کند (محمد، ۱۳ و توبه، ۴۰) پس نسبت فرار به حضرت رسول اکرم (ﷺ) تهمتی بیش نیست.

توبه، ۴۰؛

Baumgartner, 382; Hachette :le dictionnaire de notre temps, 709; Robert, 918; Sourdel 345; Dauzat, 319

نتیجه‌گیری و پیشنهاد

۱. گشودن راهی در کنار شیوه‌های رایج تعلیم و ترویج قرآن نظیر ترجمه قرآن به زبان‌های دیگر و تعلیم صرف و نحو «عربی» که به امید ادراک «زبان قرآن» صورت می‌گیرند. نگارش چنین فرهنگی، راهی هرچند باریک، اما مستقیم را برای روبرویی با «زبان قرآن» و انس و آشنایی با آن می‌گشاید.

۲. خارج نمودن بحث ارتباط واژگان قرآنی و زبان‌های دیگر از یک حالت کتابخانه‌ای و

تاریخی صرف و دادن حالتی کاربردی و قابل ارائه به مخاطبان از زبان‌های گوناگون

۳. تحلیل و تعلیلی مستند از نحوه سیر واژگان گوناگون؛ با توجه به این که در اغلب فرهنگ‌های موجود، اگر ریشه واژگان نیز ذکر شده باشد، نحوه سیر لفظ، معنا و مسیر دقیق آن‌ها چندان مورد توجه قرار نگرفته است.

۴. بخشیدن صبغه اثبات و تقریب به واژه‌ها و جایگزین نمودن حالت تفریقی که معمولاً در واژه‌نامه‌های سنتی به چشم می‌خورد.

۵. نگرستن به واژه‌ها در قالب گروه‌های لفظی یا «خوشه‌واژه‌ها» که امری مهم در زبان آموزشی و شناخت مفردات یک زبان است و دوری از روش «لغت معنی» که شیوه‌های



جدید زبان‌آموزی آن را منسوخ شمرده‌اند. امروزه، علاوه بر فرهنگ‌های تخصصی قیاسی (analogique)، برخی فرهنگ‌های عادی و روش‌مند اروپایی نیز می‌کوشند مفردات زبان را به شکل «خوشه‌واژه‌ها» ارائه کنند. چنین رویکردی به مفردات یک زبان، فهمی انتزاعی از واژه‌ها به دست می‌دهد که امکان خطا در فهم معانی آن‌ها را کم، مهارت فهم معنای مشترک و اولیه بسیاری از ریشه‌ها را زیاد و حفظ مفاهیم واژگان و نیز عدم فراموشی آن‌ها را آسان می‌کند. از زمان‌های گذشته، اشتقاق را توانایی جمع معانی کثیر و به بیان امروزی، سازماندهی منظم اطلاعات و معلومات دانسته‌اند. بهره‌گیری درست از واژه‌نامه‌های اشتقاقی، درک مفهوم واژگان را آسان‌تر می‌کند، بنابراین با اطمینان بیشتری می‌توان به آن‌ها مراجعه کرد (مشیری، ۱؛ برومند، ۷ و I Delas)

۶. تبیین اثر قرآن کریم بر زبان عربی، واژگان آن را بر مرکب راهوار لسان مبین خود تا اقصی نقاط دنیای آن روز سیر داده و در عین حال، نقشی مهم در خیزش علمی و نوزایی (renaissance) اروپا ایفا نموده است. دکتر شریعتی، داستان نگارش کتابی (خورشید الله بر چهره غرب می‌درخشد) را توسط یک خانم آلمانی بازگو می‌کند که موضوعش، گفت و گوی فرضی نویسنده با خانمی دیگر است که دوست اوست. گرچه آن‌ها در این گفت و گوی دو ساعته به زبان آلمانی سخن می‌گویند، بی‌هیچ احساس بیگانگی، اصطلاحاتی عربی، فارسی یا ترکی به کار می‌برند که طی جنگ‌های صلیبی و اواخر قرون وسطی، از بلاد اسلام به اروپا راه یافته‌اند. شمار آن‌ها - که مربوط به زمینه‌های تجاری، فنی، علمی (شیمی، جبر و...) و فلسفی‌اند - در کتاب یاد شده به بیش از ۲۰۰۰ می‌رسد. (نک: شریعتی، ۶۱)

۷. ارائه مفاهیم «قرآنی» مفردات و اشتقاقیات آن‌ها. توضیح این که زبان‌هایی همانند فرانسه و انگلیسی عمدتاً دروازه ورود صدها میلیون انسان فاقد دین آسمانی و یا دست کم فاقد دین ابراهیمی، به مسیحیت بوده‌اند. مثال بارز آن‌ها ملل آفریقایی هستند که پس از داشتن آیین‌هایی ابتدایی، با ورود مبشران و مستعمران مسیحی به آفریقا به مسیحیت گراییدند، اما در پی عرضه اسلام بر این اقوام، همان ادبیات مذهبی گذشته، عهده‌دار تبیین مفاهیم اساسی اسلام از «صلوات» و «صوم» و «جهاد» تا امور دیگر شده است. این مشکل در زمان حاضر که عصر «صحوه» و «بیداری اسلامی» و نیاز بیش از پیش به تبیین ریشه‌ای و عصری مفاهیم بنیادی اسلام است، بیش‌تر رخ می‌نماید. مثلاً معادل واژه قرآنی «آیت»، کلمه نارسای «معجزه» در فارسی و اردو و حتی عربی امروز و در زبان فرانسه، miracle از ریشه لاتینی mirus - به معنای با دقت دیدن و متعجب شدن که ذهن را به سوی نوعی تردستی و

شعبده بازی می‌برد و هم‌ریشه با واژه‌ای mirage به معنای سراب- نهاده می‌شود. نمونه دیگر، تعبیر قرآنی «مهاجرت» با آن معنای بلند قرآنی است که یک‌بار در فارسی، دچار برخی کژتابی‌های مفهومی شده و در نهایت نیز در برخی فرهنگ‌های بلندآوازه فرانسوی، «فرار محمد از مکه به مدینه» تعریف، بلکه تحریف شده است.

۸. گذشته از موضوع اخیر یعنی «بازگشت به قرآن در تبیین مفهوم واژه‌ها»، باید از «ایده مرکزی» حاکم بر قرآن و تک تک مفردات آن، هنگام بیان نظرات تاریخی و لغوی نیز تبعیت کرد؛ زیرا در این تحلیل‌ها نیز می‌توان با نظراتی روبرو شد که احیاناً با روح قرآن کریم در تعارض است. به گفته دکتر عایشه بنت الشاطی، عضو فرهنگستان زبان عربی قاهره، در سده‌های اخیر، پرداختن به موضوع نگارش معجمی عربی با ذکر یک واژه برای هر معنا، در برنامه کارهای فرهنگستان زبان عربی مصر قرار گرفت. برای انجام چنین کاری از سوی صاحب‌نظران بر ضرورت عرضه هر رأی بر قرآن که کتاب عربی مبین و فصل الخطاب هر سخنی در این باب است، تأکید شد. (بنت‌الشاطی، ۱۹۸ و ۱۹۹)



فهرست منابع و مأخذ

الف. قرآن کریم و متون مقدس

۱. قرآن کریم، خط رأفت الارزنجان، قم، انصاریان، ۱۳۷۳ ش
۲. کتاب مقدس (عهدین)، قم، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۹۴ م
۳. الکتاب المقدس کتاب الحیات، Arabic Bible, Published by Tyndale House, London
۴. انجیل برنابا، ترجمه حیدر قلی خان قزلباش، مقدمه آیت‌الله سید محمود طالقانی، قم، دفتر نشر کتاب، ۱۳۶۲ ش
۵. اوستا - کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، گزارش و پژوهش جلیل دوست‌خواه، قم، مروارید، ۱۳۸۲ ش

ب. منابع فارسی و عربی

۶. آذرنوش، آذرتاش، راه‌های نفوذ فارسی بر زبان و فرهنگ عرب جاهلی همراه با واژه‌های فارسی در شعر جاهلی، تهران، توس، ۱۳۷۴ ش
۷. ———، چالش میان فارسی و عربی سده‌های نخست، تهران، نی، ۱۳۸۵ ش
۸. آربری، پروفیسور آرتور جان، خدمت و خیانت مترجمان قرآن نقدی بر عملکرد مترجمان اروپایی، ترجمه و تحقیق محمدرسول دریایی، تهران، اندیشه اسلامی، ۱۳۸۳ ش
۹. آریان‌پور کاشانی، منوچهر، فرهنگ ریشه‌های هند و اروپایی در زبان فارسی، جهاد دانشگاهی دانشگاه اصفهان، ۱۳۸۴ ش
۱۰. اقبال آشتیانی، عباس، خاندان نوبختی، تهران، طهوری، ۱۳۵۷ ش
۱۱. ابن منظور، محمد، لسان العرب، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ ق
۱۲. ابن عبّاد، صاحب ابوالقاسم اسماعیل، تحقیق محمد حسین آل یاسین، منشورات مکتبه ارومیه، بی تا
۱۳. ابو هلال عسکری، الفروق فی اللغة، درباره تفاوت لغات مترادف، ترجمه و تعلیق و تصحیح محمد علوی مقدم، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۳ ش.
۱۴. ارنسکی، ای. م. مقدمه فقه اللغة ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، پیام، تهران، ۱۳۷۹ ش
۱۵. بنت الشاطی، عایشه، الاعجاز البیانی للقرآن، بیروت، دارالمعارف، بی تا
۱۶. برومند سعید، ریشه‌شناسی و اشتقاق در زبان فارسی، کرمان، دانشگاه شهید باهنر، ۱۳۸۳ ش

۱۷. البعلبکی، روحی، قاموس انگلیزی عربی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۹۶م
۱۸. پژوهشگاه (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی)، ادیان جهان باستان، ج ۲: مصر و بین‌النهرین، به کوشش زهره بهجو، مراد فرهادپور، وهاب ولی، تهران، ۱۳۷۲ش
۱۹. تبریزی، محمد حسین بن خلف، برهان قاطع، مقدمه و تصحیح علی اکبر دهخدا و محمد معین و علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ش
۲۰. جابری، محمد علی، تکوین العقل العربی، بیروت، مرکز دراسات الوحدة العربیة، ۱۹۸۸م
۲۱. جزائری، نورالدین بن نعمت الله الحسینی الموسوی، فروق اللغات فی تمییز بین مفاد الكلمات، مقدمه محمد رضوان الدیة، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۵ش
۲۲. حسابی، محمود، فرهنگ حسابی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و دانشگاه صنعتی امیرکبیر واحد تفرش، ۱۳۷۲ش
۲۳. حسن حسن‌جیل، محمد، علم الاشتقاق نظریاً و تطبیقاً، قاهره، مکتبه الادب، ۱۴۲۶ق
۲۴. حسن دوست، محمد، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، زیر نظر بهمن سرکاراتی، تهران، فرهنگستان زبان جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۳ش
۲۵. حسینی، محمد علی، علم اللغة التوحیدی بین النظریة و التطبيق، تهران، مؤسسه توحید، ۱۴۱۷ق
۲۶. دسوقی، دکتر محمد، سیر تاریخی و ارزیابی اندیشه شرق‌شناسی، ترجمه دکتر محمود افتخارزاده، تهران، هزاران، ۱۳۷۶ش
۲۷. دیون پورت، جان، عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن، ترجمه: سید غلامرضا سعیدی، تهران، ۱۳۴۴ش
۲۸. ریچاردسون، جان، کهن‌ترین فرهنگ انگلیسی به فارسی، ۱۸۱۰، تهران، روزنه، ۱۳۷۷ش
۲۹. زاهدی، واژه‌نامه گیاهی نام علمی گیاهان به انگلیسی فرانسه آلمانی عربی و فارسی شامل گیاهان پزشکی، سمی، زینتی، اقتصادی و علف‌های هرز، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ش
۳۰. زیدان، جرجی، الفلسفة اللغویة و الالفاظ العربیة، دارالحدیث، چاپ دوم، بیروت، ۱۹۸۲م
۳۱. سعید، ادوارد، شرق‌شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷ش
۳۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، المزهر فی علوم اللغة و انواعها، شرح و حواشی محمد احمد جادالمولی و دو تن دیگر، داراحیاء الکتب العربیة، قم، انتشارات فیروزآبادی،



۱۳۶۸ ش

۳۳. شریعتی، ریشه اقتصادی رنسانس، بی‌جا. بی‌تا

۳۴. صارمی، کتایون؛ امانی، فریدون، ساز و موسیقی در شاهنامه‌ی فردوسی، تهران، پیشرو، ۱۳۷۳ ش.

۳۵. صالح، صبحی، دراسات فی فقه اللغة، ادب الحوزة، چاپ نهم، بیروت، ۱۳۸۸ ق

۳۶. عبداللثواب، رمضان، مباحثی در فقه اللغة و زبان‌شناسی عربی، ترجمه حمیدرضا شیخی، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷ ش

۳۷. عکبری، ابوالبقاء عبدالله بن حسین، التبیان فی اعراب القرآن، تحقیق محمدعلی البجاوی، بیروت، دارالجمیل، ۱۹۸۷ م

۳۸. عوض، لویس، مقدمة فی فقه اللغة العربية، قاهره، الرؤیة للنشر و التوزیع، ۲۰۰۶ م

۳۹. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تهران، کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۳ ش

۴۰. کلیبی، محمد بن احمد بن جزی، التسهیل لعلوم التنزیل، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۵ ق

۴۱. کلینی، محمد بن یعقوب، الاصول من الکافی، تصحیح علی‌اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۳ ش

۴۲. لوسکایا، ن. و. پیگو، اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم و ششم میلادی، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ ش

۴۳. مختار عمر، دکتر احمد و دکتر عبدالعال سالم مکرم، معجم القرائات القرآنیة مع مقدمة فی القرائات و اشهر القراء، قم، اسوه، ۱۴۱۲ ق

۴۴. مشکور، محمد جواد، فرهنگ تطبیقی عربی با زبان‌های سامی و ایرانی، مقدمه پرویز ناتل خانلری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۷ ش

۴۵. مشیری، مهشید، فرهنگ الفبایی قیاسی زبان فارسی، ویرایش دوم، سروش ۱۳۷۱ ش.

۴۶. مصطفوی، حسن، التحقیق فی الفاظ القرآن الکریم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰ ش

۴۷. المصری، عبدالرؤف، معجم القرآن و هو قاموس مفردات القرآن و غریبه، قاهره، مطبعة الحجازی

۴۸. معلوف، لویس، المنجد فی اللغة و الاعلام، بیروت، دارالمشرق، ۱۹۷۳ م

۴۹. معهدالانماء العربی، بیروت، الفكر العربی، سال پانزدهم، شماره بیست و پنجم، ۱۹۹۴م
۵۰. معین، محمد، فرهنگ معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵ ش
۵۱. هاکس، جیمز، قاموس کتاب مقدس، تهران، اساطیر، ۱۳۷۷ش
۵۲. هدایت، شهرام، واژه‌های ایرانی در نوشته‌های باستانی (عبری، آرامی، کلدانی) همراه با
اعلام ایرانی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ش
۵۳. هرن، پاول و هویشمان، هاینریش، اساس اشتقاق فارسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران،
۱۳۵۶ش
۵۴. واعظ زاده خراسانی، محمد و دیگران، المعجم فی فقه لغة القرآن و سر بلاغته، بنیاد
پژوهش‌های آستان قدس رضوی، ۱۳۷۸

ب منابع لاتین

1. Barbier, Maurice et les autres, Dictionnaire technique du bâtiment et des travaux publiques, Eyrolles, Paris, 1964.
2. Baumgartner, Emmanule, & P. Mnard, Nouveau Dictionnaire tymologique et Historique de la langue française, livre de poche, Librairie Gnrle Française, Paris, 1996.
3. Belot, Le P. J.- B., Dictionnaire français-arabe, Beyrouth, Imprimerie catholique, 1928.
4. Blachre, Rgis; Moustafa Choumi et Claude Denizeau, Dictionnaire arabe-français-anglais- Langue classique et moderne, Maisonneuve et Larose, Paris 1967.
5. Blaise Albert, Dictionnaire latin -franais des auteurs chrtiens, Brepols, Belgique, 1954.
6. Bloch, Oscar, Dictionnaire tymologique de la langue française, Presse universitaire de France, Paris, 1964.
7. Caradec, François, Dictionnaire du français argotique et populaire, Larousse, Paris 1977.
8. Chanoux, Antonio, Dizionario Italiano Franceses, Francese Italiano, Zeus, 1997.
9. Chatelain, Emile, Dictionnaire français latin, Hachette, Prs, 1891.
10. Cottez, Henri, Dictionnaire des structures du vocabulaire savant, Robert, Paris 1986.
11. Cotton, Gard, Vocabulaire raisonn latin français, H. Dessain lige, Paris, 1961.
12. David, J, Dictionnaire du français fondamental pour l'afrique, Didier, Paris, 1974.
13. D'Hauterive, R. Grandsaignes, Dictionnaire d'ancien français, Larousse, Paris, 1947.



14. Dauzat, Albert, Dictionnaire tymologique Larousse, Paris, 1964.
15. Delas, Daniel Dictionnaire analogique du Franais, Hachette -Chou, Paris, 1981.
16. Dubois, Jean & Albert Dauzat, Nouveau Dictionnaire tymologique et de la langue franaise, Larousse, 1968 .Chatelain, Emile, Dictionnaire latin franais, Hachette, Pris, 1935.
17. Demay, Franois et les autres, Dictionnaire des noms propres, Larousse, Paris, 1996.
18. Dinet, Etienne & Ben Ibrah^م, Muhamad l'envoy de Dieu, Albouraq, Beyrouth,
19. Gaffiot, Flix, le grand Gaffiot Dictionnaire latin franais, Hachette, Pris, 2000.
20. Goelzer, Henri, Dictionnaire franais latin, Editions Garnier Frres, Paris, 1929.
21. Gaffiot, Flix, Dictionnaire latin franais, Hachette, 1968.
22. Gheorghiu, Virgil, La vie de Mahomet, Rocher, Paris, 1999.
23. Hachette, le dictionnaire de notre temps, Paris, 1989.
24. Henriette, Walter et Grard Walter, Dictionnaire des mots d'origine trangre, Larousse, Paris, 1998.
25. Holy Bible-New international version, Great Britain, 1984.
26. Hughes, Thomas Patrick, B .D .M .R .A .S .A Dictionary of islam, Refrence Book Publishers, New Jersey, 1065.
27. Jean Bouffartigne Anne, Nouveau Dictionnaire tymologique et Historique,
28. kÖster, Rudolf, DBG Lexikon der deutschen sprache, Berlin, 1969.
29. La Bible, taduction et annaotation de Émile Osty et Joseph Trinquet, Rencontre, Paris, 1970.
30. Larive, M .M .Et Fleury ,Dictionnaire des mots et des choses ou dictionnaire encyclopdique des coles, des mtiers et de la vie pratique, Librairie Furne, Paris, 1894.
31. Larousse, Pierre, Le Petit Larousse illustr, dictionnaire encyclopdique, Paris, 1995.
32. Longman, Dictionary of contemprrary english, Edinburg Gate, Harlow, England, 2001.
33. MacArthur, Tom, Longman of contemporary english, third edition, 1996.
34. Maquet, Charles, Dictionnaire analogique, Larousse, Paris, 1936.
35. Malgorn, Guy, Dictionnaire technique anglais-franais, Gauthier-Villars, Paris, 1976.
36. Mittrend, Henri, Nouveau Dictionnaire tymologique et historique, Larousse1971.

37. Norma, Pierre, Dictionnaire encyclopedique de la Bible, Maxi-Poche references, Union europeenne, 2001.
38. Oxford, The shorter oxford english dictionary on historical principles, Clarendon Press, Oxford, 1983.
39. Oxford, The concise oxford dictionary of current English, Oxford University Press, New York, 1983.
40. Picoche, Jacqueline, Nouveau dictionnaire tymologique de la langue Franaise, Hachette Tchoue, Paris 1971.
41. Pourret, L .Nouveau dictionnaire franais, Librairie classique de Ch .Fouraut et fils, Paris, 1880.
42. Radson Ronald, Gographie des langues, Presse Universitaire de France, Paris 1983.
43. Ramon Garcia Pelayo Y Gross, Dictionnaire franais espagnole espagnole franais, Larousse, Paris, 1961.
44. Rau, Louis, Dictionnaire d'art et d'archologie, Larousse, Paris, 1930.
45. Rey, Alain et les autres, Dictionnaire historique de la langue francaise, Robert, Paris, 1993.
46. Robert, Paule, Petit Robert, Dictionnaire de la langue francaise, Robert, Paris, 1989.
47. Radson Ronald, Gographie des langues, Presse Universitaire de France, Paris 1983.
48. Skeat, Walter, W ., Concise dictionary of english etymology, Wordsworth Reference, Great Britain, 1993.
49. Sourdel, Janine et Sourdel, Dominique, Dictionnaire historique de l'islam, Quadrige/Puf, Paris, 2004.
50. Thomas , Adolphe, V .Dictionnaire thmatique de la langue francaise, Larousse, Paris, 1971.
51. Watt, Montgomery, Mahomet, Payot, Paris, 2005.
52. Weis, Mattuat, Franzosisch Deutsch Deutsche Franzosisch Globalworterbuch klet, Stuttgart, Deutschland 1985.

